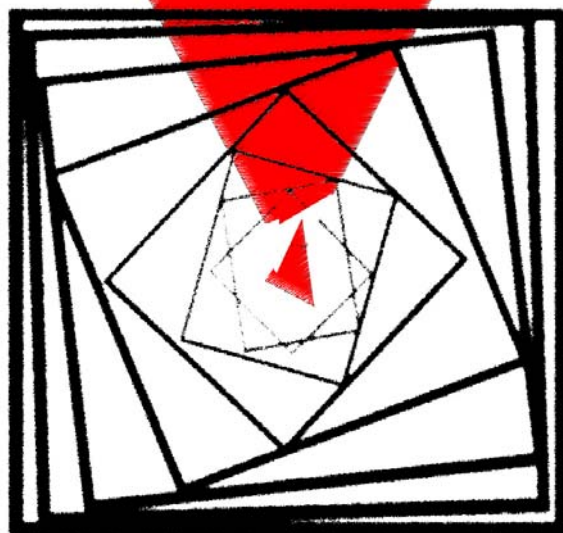


ریموند لوٹا
میراث کمیٹرن :
تئوری بحران عمومی



به جای مقدمه

در روزها و شب‌های پُرشور جنبش اعتراضی فزاینده‌ای که تحت نام «والاستریت را اشغال کنید» آغاز شده و اینک در گوشه و کنار دنیا با نام‌ها و ابتکارهای گوناگون ادامه دارد، اندیشه‌ها و خطوط و برنامه‌های سیاسی مختلف به میدان می‌آیند. پرسش اینجاست که نارضایتی و اعتراض و خشم باید چه سمت و سویی بیابد و در راستای کدامین اهداف حرکت کند تا راه خلاصی از نظام جهانی پوسیده سرمایه‌داری امپریالیستی واقعا هموار شود؟ اندیشه‌ها و خطوط و برنامه‌ها گرداگرد این پرسش اساسی است که به هم نزدیک یا از هم دور می‌شوند. فرصت بی‌نظیری برای انتشار آگاهی انقلابی/ طبقاتی، علم کمونیسم و مفهوم پراتیک دگرگون‌ساز در بین بخش‌های گسترده‌ای از مردم به ویژه در جوامع امپریالیستی به دست آمده است. در میان همه صداهایی که از میدان نبرد به گوش می‌رسد، آن گروه از مبارزان آگاه که بر مبنای جمع‌بندی‌ها و سنتز انجام شده توسط باب آواکیان در علم کمونیسم حرکت می‌کنند نیز صدای خود را دارند. ریموند لوتا، اقتصاددان و سخنران کمونیست که آثارش در «انقلاب» (نشریه حزب کمونیست

انقلابی آمریکا) منتشر می‌شود، در تظاهرات‌ها و تحصن‌ها شرکت می‌کند و از طریق سخنرانی و میزگرد یا مناظره و گفت‌وگو در جمع‌های کوچکتر می‌کوشد چرایی اوضاع کنونی و مصائب ملموس سرمایه‌داری را از دیدگاهی مارکسیستی برای مبارزان تشریح کند. می‌کوشد تحلیل‌هایی که به بیراهه‌های رفرمیستی و توهم‌آفرین منتهی می‌شود را مورد نقد قرار دهد و ضرورت حرکت به سمت تنها آلترناتیو واقعی رهایی‌بخش در برابر نظام سرمایه‌داری که چیزی جز انقلاب سوسیالیستی و حرکت آگاهانه در مسیر ایجاد یک دنیای کمونیستی نیست را از زوایای مختلف مورد تأکید قرار دهد.

متنی که اینک ترجمه‌اش را در دسترس مخاطبان فارسی زبان قرار می‌دهیم سال‌ها پیش توسط ریموند لوتا نگاشته شد. "میراث کمینترن: تئوری بحران عمومی" در واقع فصل پایانی کتابی است که ریموند لوتا با همکاری فرانک شانون در اوایل دهه ۱۹۸۰ تحت عنوان "آمریکا در سرآشوب" منتشر کرد و در آن روندهای جهانی به سوی جنگ و انقلاب را بر اساس آموزه‌های مارکس و لنین در مورد سرمایه‌داری و امپریالیسم مورد بررسی قرار داد.

انتخاب و ارائه ترجمه فارسی این فصل از "آمریکا در سراسیمه" با توجه به معضل و انحراف تئوریک ریشه‌دار و سمجی انجام می‌گیرد که در میان بسیاری از جریانات چپ و کارگری در زمینه اقتصاد سیاسی به چشم می‌خورد و پشتوانه برنامه‌ها و راه‌های اکونومیستی و رفرمیستی راست و "چپ" آنها می‌شود.

لازم به توضیح است که یکم، دو نمودار اقتصادی از متن اصلی کتاب به علت قدیمی‌شدن آمار در ترجمه فارسی آورده نشده است. دوم، هنگام خواندن متن هر جا با عباراتی در پیرامون رویرو شدید، اینها توسط مترجم و صرفاً برای انتقال راحت‌تر مفهوم اضافه شده است. در پایان جزوه نیز چندین واژه انگلیسی و معادل‌های فارسی که برای آنها انتخاب شده را ذکر کرده ایم.

جمعی از فعالین کارگری - مهر ۱۳۹۰

میراث کمینترن: تئوری بحران عمومی

مارکسیسم - لنینیسم بر آن است که سرمایه داری نظامی محکوم به فناست. اما این نکته را چگونه باید فهمید؟ اغلب اوقات اقتصاد سیاسی مارکسیستی را متهم می‌کنند که رفتارش شبیه به شخصیت قصه "جوجه کوچک" است. همان جوجه ای که با شنیدن صدای رعد فریاد می‌کشد: "آسمان دارد به زمین می‌رسد"! ظاهراً پیش‌بینی بعضی از کمونیست‌ها در هر حالت اینست که سقوط اقتصادی سرمایه‌داری بسیار نزدیک است. اما زمانی که این سقوط ادعایی اتفاق نمی‌افتد پیش‌بینی‌هایشان را ترشی می‌اندازند تا شاید وقتی دیگر...

متأسفانه پشت این تصویر کاریکاتوری جنبه‌هایی از حقیقت وجود دارد که ریشه‌اش را به میزان زیادی می‌توان در تئوری بحران عمومی پیدا کرد. این تئوری که توسط کمینترن (انترناسیونال کمونیستی سوم) مطرح شد لطامات عظیمی به بار آورد. جنبش بین‌المللی کمونیستی نه تنها اثر راه‌گشای لنین در زمینه اقتصاد سیاسی عصر را راهنمای خود قرار نداد بلکه بسیاری از جوانب مهم امپریالیسم لنین را وارونه کرد.

تئوری بحران عمومی تاثیرات عمیقی بر جای گذاشته است. به علاوه بعضی تحلیل‌گران که خارج از جنبش کمونیستی هم قرار دارند از استدلال‌های عمده این تئوری در مورد امپریالیسم تغذیه می‌کنند. حتی نوامارکسیست‌هایی که آشکارا خود را از سنت کمینترن جدا می‌دانند تحت تاثیر این تئوری قرار دارند. (۱) تئوری بحران عمومی را می‌توان توضیح منسجم "محدودیت"‌هایی دانست که سرمایه‌داری از زمان وقوع انقلاب بلشویکی تا به امروز به آن گرفتار شده است؛ و یا می‌توان آن را برداشتی از متون مارکس و انگلس به حساب آورد. در هر حالت، این تئوری چنان جان‌سخت است که باید بر اساس آموخته‌های نیمه اول قرن بیستم در مورد خصلت امپریالیسم به تشریح نقادانه آن پردازیم. طنز اینجاست که منطق "مرگ محتوم نظام" را در دورانی باید مورد نقد قرار دهیم که امپریالیسم با جدی‌ترین بحران‌اش دست به گریبان است. با وجود این اگر ما حقیقتاً خواهان فهم ریشه‌های بحران و نتایج آن برای مبارزه انقلابی هستیم باید خط تمایز روشنی بین تئوری بحران عمومی و مارکسیسم - لنینیسم بکشیم و با دیدگاه عمیقاً نادرستی که از عصر امپریالیسم وجود دارد تسویه حساب کنیم.

اوایل دهه ۱۹۲۰ بود که اینجا و آنجا نظراتی در مورد بحران عمومی از سوی تئوری‌سازان شوروی مطرح شد. اما این ایده که سرمایه‌داری جهانی گرفتار يك بحران

عمومی است مشخصا در اظهارات محکم و بی‌برو و برگرد استالین در کنگره‌های ۱۵ و ۱۶ حزب کمونیست اتحاد شوروی در ۱۹۲۷ و ۱۹۳۰ فرموله شد. وقایع دنیا نیز ظاهرا این ایده را تایید می‌کرد. (۲) شکل منظم‌تر تئوری بحران عمومی در قالب‌بندی‌های اساسی مارکسیستی را در آثار "یوجین وارگا" (تئوریسین اصلی اقتصاد سیاسی شوروی‌ها در دهه ۱۹۳۰) می‌بینیم. مکمل تئوری اقتصادی وارگا تصویری بود که یکی از رهبران حزب کمونیست بریتانیا به نام "ر. پالم دات" در کتاب "فاشیسم و انقلاب اجتماعی" از ظهور و شیوع یک پدیده اجتماعی - اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری ارائه داد. گاهی اوقات از عبارت بحران عمومی برای توضیح دوره پس از جنگ جهانی اول استفاده می‌کردند. مشخصه این دوره ظاهرا جدید، وضعیت نامتعادلی بود که شکاف ناشی از انقلاب بلشویکی در جبهه جهانی امپریالیستی به وجود آورده بود و با آشوب‌های سیاسی و اقتصادی برخاسته از جنگ همراه می‌شد. در مواقع دیگر، عبارت بحران عمومی را معادل و مشابه عصر امپریالیسم به کار می‌بردند. سرانجام اینکه، بحران عمومی به خصوصیت مرحله جدیدی اطلاق می‌شد که می‌گفتند در زندگی امپریالیسم آغاز شده است. اما بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم که در دوران گسترش فرا رسید، میراث متدولوژیک تئوری بحران عمومی باعث لغزش و چرخش در نظرات تئوری‌سازان حزب کمونیست شد. آنان از پیش‌بینی ورشکستگی کامل و عنقریب سرمایه‌داری به

تجسم سرمایه داری جدیدی رسیدند که می‌توانست تجدید قوا کند و خود را با هر شرایطی وفق بدهد.

رك و راست بگوئیم، تئوری‌سازان جنبش بین‌المللی کمونیستی نه اقتصاد سیاسی مارکسیستی را درست فهمیده بودند و نه لنینیسم و نقش جنگ‌های تجدید تقسیم در حل موقتی و قسمی تضادهای انباشت امپریالیستی را واقعا درك کرده بودند. آنان از فهم جوهر بحران سرمایه‌داری باز ماندند و به جای آن گرفتار تئوری‌های نئوسوسیسموندیستی و نئولوکزامبورگی در مورد ”مصرف نامکفی“ و بازار شدند.

در واقع تئوری بحران عمومی به قوای محرکه جهانی انباشت سرمایه داری کم بها داد و درك نادرستی از آن ارائه کرد. تئوری بحران عمومی به دنیا نه به عنوان يك كل ارگانیک بلکه به صورت جمع جبری کشورها و از دیدگاهی اروپا محورانه نگاه می‌کرد. در شکل‌ها و کاربردهای گوناگون این تئوری با سه توضیح نادرست و مرتبط به هم از بحران روبرو می‌شدیم: اول اینکه، رکود وضعیت معمول سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری پا به يك بحران نظام‌مند برگشت‌ناپذیر گذاشته که دوره‌های تجدید حیات و رونق در آن استثنایی و به ناگزیر موقتی به حساب می‌آید. سرمایه‌داری به علت فقیر شدن عامه مردم و محدود شدن فرصت‌های بازار انگیزه‌ای برای تکامل نیروهای مولده و پیشرفت دانش و فن‌آوری ندارد. از همین نکته اول به

نتیجه‌گیری دوم می‌رسیدند و می‌گفتند که بحران ادواری ریشه در شکاف گسترش‌یابنده بین توان تولیدی و توان مصرفی دارد. سوم اینکه، بازار جهانی توسط تقاضای جهانی مصرف‌کنندگان ایجاد می‌شود. اما این بازار در حال محدود شدن است و به مرز ورشکستگی کامل نزدیک می‌شود. از منظر تاریخی، گسترش درونی و بیرونی سرمایه‌داری می‌رود که به حد نهایی برسد. بحران عمومی رقص آرام سرمایه‌داری به جانب مرگ است. اینها موضوعاتی است که آماج اصلی انتقادات ما خواهد بود.

به عقیده تئوری‌سازان کمینترن، تکامل سرمایه‌داری دیگر از طریق تکانه‌های گسترش و بحران که به گونه‌ای دیالکتیکی به هم مرتبطاند انجام نمی‌شد. برعکس، سرمایه‌داری مراحل تکاملی يك بحران درازمدت و اساساً تخفیف‌نیافتنی را طی می‌کرد. کسادى بزرگ دهه ۱۹۳۰ به عنوان الگوی آینده سرمایه‌داری در نظر گرفته می‌شد. در سال ۱۹۳۴ ”ر. پالم دات“ از این صحبت کرد که هیچ‌گونه بهبود واقعی در کار نخواهد بود:

بحران عمومی سرمایه‌داری را نباید با بحران‌های سیکلی قدیمی سرمایه‌داری یکسان انگاشت. اگر چه آن بحران‌ها تضادهای ذاتی روابط سرمایه‌داری را به نمایش می‌گذاشتند با وجود این، بخش لاینفک و عامل مستقیم پیشرفت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دادند....

جنبه مشخصه آن بحران‌ها حل تضادها و برقراری مجدد تعادل بود و اجازه از سرگیری دوباره تولید در سطحی عالیتر را می‌داد. هر چند همه این کارها را با خشونت و تخریبی پر هرج و مرج به انجام می‌رساند...

عناصر این خصالت را در بحران جهانی اقتصاد در دوران بعد از جنگ جهانی اول نیز می‌توان ردیابی کرد. اما بر پایه بحران عمومی سرمایه‌داری، این عناصر "مترقی" تحت‌الشعاع تأثیرات اصلی و منفی کل فرایند تکاملی بحران ادواری و نتیجه منطقی آن یعنی بر هم خوردن ثبات و تسریع فرایندهای دگرگون‌ساز قرار گرفته است. چنان راه‌حلی به هیچ رو در برابر بحران عمومی سرمایه‌داری گشوده نیست. (۳)

تئوری‌سازان کمینترن متوجه تغییر شکل آشکار سیکل صنعتی در عصر امپریالیسم شده بودند و به این واقعیت انکارناپذیر پی برده بودند که دیالکتیک بحران/ بهبود سرمایه‌داری کلاسیک دیگر به شکل سابق عمل نمی‌کند. اگر چه آنان به درستی می‌دیدند که سیکل‌های صنعتی به خودی خود نمی‌توانند چارچوب جدیدی برای رشد ایجاد کنند اما از فهم موضوع بین‌المللی شدن مدارهای سرمایه و ارتباط دیالکتیکی این امر با عرصه بین‌المللی عاجز ماندند. آنان چنین نتیجه‌گیری کردند که مکانیسم‌های درونی سرمایه‌داری دیگر قابلیت کمی و کیفی برای به جلو راندن این نظام و

خارج کردنش از بحران را ندارد. بنابراین انتظار يك كسادى بزرگ و ادامهدار را داشتند بي‌آنكه پايانى بر آن متصور باشد. نقاط مشخصه اين كسادى بزرگ (قرار بود) حرکات بالا جهنده کوتاه مدت و توفان‌های انقلابی باشد.

در اینجا می‌توانیم به دو شکل مشهور و ناجور از تئوری‌سازی‌های رکودگرایانه اشاره کنیم. دیدگاه سنتی کمینترن در مورد کشورهای تحت ستم این بود که امپریالیسم نمی‌تواند و نمی‌خواهد رشد نیروهای مولده را تشویق کند. و اینکه امپریالیسم پیوندی لاینفک با شیوه‌های فوق استثماری عقب‌مانده و راکد ماقبل سرمایه‌داری دارد و به هیچ شکل نمی‌تواند فرایند صنعتی کردن را در این کشورها دامن بزند. (۴) اما در دوره بعد از جنگ جهانی دوم که امکانات و ملزومات انباشت امپریالیستی متنوع و مدرنیزه کردن را دیکته کرد، بسیاری از احزاب کمونیست آمریکای لاتین به جمع حامیان این اقدام امپریالیستی پیوستند. حالا دیگر این احزاب می‌خواستند با بورژواهای ”مترقی“ که به ادعای اینها با فئودالیسم و عقب‌ماندگی در جنگ بودند متحد شوند. واقعیت این بود که آن بورژواهای ”مترقی“ به امپریالیسم وابسته بودند و نبردهای ظاهری آنها چیزی جز اصلاحات ارضی تحت‌الحمایه امپریالیست‌ها، توسعه زیرساخت‌ها و اقداماتی دیگر به نیابت از سوی امپریالیسم نبود. هدف از همه این کارها تجدید ساختار سرمایه در مستعمرات بود (که

الیه در مواردی به ضرر منافع شخصی مالکان ارضی تمام شد).

”دات“ استدلال‌های رکودگرایانه را به نتیجه‌گیری منطقی‌اش رساند و گفت: سرمایه‌داری علیه ماشین و دانش سر به شورش برداشته است و به جای افزایش تولید آن را کاهش می‌دهد و نیروهای مولده را از بین می‌برد. (نقطه تمرکز مشاهدات وی دوره پس از جنگ جهانی اول بود که با اولین کاهش عظیم و مطلق در تولید سرمایه‌داری روبرو شده بود.) جامعه سریعاً عقب رفته بود و از نظر توسعه فنی نزول کرده بود. به عقیده ”دات“ این انحطاط و حرکت قهقرايي ادامه می‌یافت، تا وقتی که طبقه کارگر یعنی مدافع واقعی پیشرفت فنی قدرت را به دست گیرد. (۵) بنابراین اتهام اصلی که علیه امپریالیسم طرح می‌شد این بود که ظاهراً قادر به تکامل نیروهای مولده نیست. به علاوه این بحث مطرح می‌شد که فاشیسم به شکل ضروری و گریزناپذیر حاکمیت سیاسی تبدیل خواهد شد چرا که بورژوازی فقط با اعمال همه‌جانبه و شدید ترور می‌تواند پرولتاریایی که از همیشه فقیرتر شده را کنترل کند. (چنین تصور می‌شد که امپریالیسم و دمکراسی همخوان نیستند.) وقتی که امپریالیست‌ها نشان دادند توانایی توسعه تولیدی و فنی را دارند، انجام يك جهش تنوريك (و عملی) برای در آغوش کشیدن جناح‌های ”مترقی“ و ”ضدفاشیست“ بورژوازی کار چندان سختی نبود.

تئوری بحران عمومی به درستی تشخیص می‌داد که يك جنگ امپریالیستی به جنگ امپریالیستی دیگری منتهی خواهد شد و این که امپریالیسم در جاده نابودی گام می‌زند. اما مفهومی که از نابودی ارائه می‌کرد يك حرکت درازمدت در سراشیب سقوط بود. انگار با نظامی روبرویم که دینامیسم خود را از دست داده است و به تدریج زوال می‌یابد. اگر به نمودار رشد واقعی کل محصولات در پنج کشور عمده صنعتی (در دورانی که قرار بود مبتلا به بحران عمومی باشند) نگاه کنیم هم سقوط ناگهانی در دوره کساد دهه ۱۹۳۰ را می‌بینیم هم رونق پس از جنگ جهانی دوم. تئوری بحران عمومی نمی‌توانست این پدیده را توضیح بدهد.

این نوع نگاه به سراشیب و سقوط نشانه دور شدن از تجزیه و تحلیل لنینیستی از رشد و انحطاط همزمان بود. این نوع نگاه نمی‌توانست به تجزیه و تحلیل لنینیستی از نظامی بپردازد که قوه محرکه درونی خود را دارد و فقط می‌تواند از طریق جهش‌های کمر شکن توسعه یابد. ضربان تند نبض و گرفتگی ماهیچه‌ها، سرمایه‌داری را به دونده‌ای نامتعادل شبیه کرده که به جلو گام برمی‌دارد اما هرگز نمی‌تواند نرم و یکنواخت بدود. تصویری که تئوری بحران عمومی ارائه می‌کرد اساساً نافی این بود که سرمایه‌داری تکامل خصوصیات بنیادین سرمایه‌داری را باز نمایی می‌کند و ادامه همین خصوصیات است. بنابراین به جای اینکه تکامل را از

بطن تشدید انفجارگونه تضادهای سرمایه‌داری ببیند و همراه با آن تقویت پایه مادی انقلاب پرولتری و هدف نهایی جامعه بی‌طبقه را ترسیم کند، تصویری از يك حرکت نرم تدریجی رو به پایین یا نوعی بازی نهایی از پیش تعیین‌شده را ارائه می‌داد. هر چند سرمایه‌داری نمی‌تواند در درازمدت بر تضادهایش غلبه کند اما چیزی به عنوان بحران دائمی وجود ندارد. (۶) به عبارت دیگر: سرمایه‌داری نمی‌تواند تا ابد گسترش یابد اما از آنجا که سرمایه‌داری است نمی‌تواند از گسترش باز ایستد.

پایه و اساس چنین تبیینی از دورنمای رکودگرایانه را باید در بحث مصرف‌گرایی نامکفی پیدا کرد. مبنای تئوریک کتاب "بحران بزرگ و نتایج سیاسی آن" اثر وارگا که در سال ۱۹۳۴ منتشر شد این بود که بین "قدرت خرید" (که به شکل سرمایه استوار و سرمایه متغیر و ارزش اضافه بیان می‌شود) و "قدرت مصرف" (که به صورت پول در دسترس برای خرید کالاها جهت مصرف شخصی جلوه‌گر می‌شود) شکافی وجود دارد. کاهش نسبی قدرت مصرف، و مشخصاً کاهش بخشی که در دستمزدها بازنمایی می‌شود، چشم‌اسفندیار بازتولید سرمایه‌داری است:

(علیرغم کامل شدن سیکل تولید) کاهش مداوم قدرت مصرف نسبت به تکامل نیروهای مولده در جامعه سرمایه‌داری به تضاد بین قدرت تولیدی و قدرت مصرفی اهمیتی درازمدت می‌بخشد. چرا که محرك هر فرد

سرمایه‌دار ضرورت پیروزی در عرصه رقابت و تکامل نیروهای مولده بدون در نظر گرفتن کاهش نسبی قدرت مصرف است. این پایه اقتصادی بحران عمومی سرمایه‌داری، بیکار ماندن بخش بزرگی از دستگاه تولیدی و بیکاری توده‌ای برای مدت زمانی طولانی است. (۷)

اهمیت انحصار نیز با عینک تئوری مصرف نامکفی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت. به این معنی که توانایی احاطه و جذب (نظام سرمایه‌داری) را در حال کاهش می‌دیدند و می‌گفتند که سرمایه داری برای بالا بردن این توانایی است که از عواملی مانند قدرت فزاینده الیگارشی مالی، قیمت‌های انحصاری، کاهش دستمزدها و عقلانی کردن (یا تنظیم اقتصاد) با حربه انحصار، استفاده می‌کند. در فصل بحران از کتاب "اقتصاد سیاسی" نوشته "آ. لئونتیف" که به عنوان کتاب مرجع توسط کمیته‌ی توزیع می‌شد به نکات نمونه‌وار (بحث بحران عمومی) برمی‌خوریم:

بنابراین آنچه ذاتی سرمایه‌داری است تضاد بس عمیقی است که بین رشد گول‌آسای امکانات تولیدی و قدرت خرید نسبتاً کاهش یافته توده‌های زحمتکش وجود دارد.... این گرایش به گسترش بی حد و مرز صنعت به ناگزیر در تقابل با توان مصرفی محدود توده‌های وسیع کارگران قرار می‌گیرد. رشد استثمار نه فقط به معنی رشد تولید بلکه به معنی کاهش قدرت خرید توده‌ها هم هست. و این یعنی محدود شدن امکان

فروش کالاها. قدرت خرید توده‌های کارگر و دهقان در سطحی نازل باقی می‌ماند. نتیجتاً بحران‌های اضافه تولید در سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیرند. (۸)

این رویکردی به شدت نادرست است و اصلاً مارکسیستی نیست. لنین دو رویکرد متفاوت به بحران را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد. یکی رویکرد نوع سیسموندی و دیگری رویکرد مارکسیستی:

تئوری اول بحران‌ها را با تضاد بین تولید و مصرفی که توسط طبقه کارگر انجام می‌شود توضیح می‌دهد و تئوری دوم با تضاد بین خصالت اجتماعی تولید و خصالت خصوصی مالکیت. نتیجتاً تئوری اول ریشه پدیده را خارج از تولید می‌بیند. (به همین خاطر حملات عمومی سیسموندی متوجه اقتصاددانان کلاسیک بود که چرا مصرف را نادیده گرفته‌اند و ذهنشان را مشغول تولید کرده‌اند.) تئوری دوم ریشه پدیده بحران را دقیقاً در شرایط تولید می‌بیند. خلاصه اینکه، رویکرد نوع سیسموندی بحران را با مصرف نامکفی توضیح می‌دهد.. و رویکرد مارکسیستی با آتارشی تولید. (۹)

تئوری‌سازان کمینترن اساساً در چارچوب رویکرد نوع سیسموندی حرکت می‌کردند. آنان آیه‌وار تکرار می‌کردند که تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی تضاد اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری است اما این را به تضاد بین بورژوازی و پرولتاریا تقلیل می‌دادند. تازه این تضاد را هم

محدودنگرانه تبیین می‌کردند. می‌گفتند مشکل این است که هدف تولید سرمایه‌داری مصرف نیست و به همین خاطر طبقه کارگر محصول اجتماعی‌اش را مصرف نمی‌کند. (در اینجا باید توصیف "تضاد بس عمیق" توسط لئونتیف را یادآوری کنیم). بنابراین فقدان قدرت مصرف باعث بحران می‌شود. پیش گذاشتن چنین استدلالی به یک تردستی تئوریک نیاز داشت. در این استدلال، تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک خصوصی اساساً به تضاد سطح تولید با سطح تقاضای موثر تبدیل شد. و تضاد بین تولید و مصرف با فقیرتر شدن فزاینده توده‌ها معادل گرفته شد. بالاترین جایگاه در این طرح بی‌تردید به عرصه مصرف و تولید کالاهای مزدی اختصاص یافته بود. در واقع در فرایند انباشت، توان مصرفی جامعه یک متغیر مستقل انگاشته شده بود.

در مورد این نکات به بحثی مختصر نیاز است. نخست اینکه مصرف محدود شده توده‌ها را به سختی بتوان یک پدیده جدید به حساب آورد. همانطور که انگلس خاطر نشان کرد: این مساله از زمانی که طبقات تحت استثمار و ستم وجود داشته‌اند مطرح بوده است... مصرف نامکفی توده‌ها یک شرط لازم برای هر شکل از جامعه مبتنی بر استثمار است. نتیجتاً این شامل شکل سرمایه‌داری هم می‌شود. اما این شکل سرمایه‌داری تولید است که برای نخستین بار به بحران‌ها پا می‌دهد. بنابراین مصرف نامکفی توده‌ها یک وضعیت پیش‌شرط بحران‌هاست و نقشی که در آنها بازی می‌کند از

مدت‌ها پیش تشخیص داده شده است. اما مصرف نامکفی فقط بخش کوچکی از چرایی بحران‌های امروز را برای بازگو می‌کند و همین‌طور چرایی عدم وجود بحران‌ها در گذشته را. (۱۰)

اما وجه مشخصه مصرف تحت سرمایه‌داری چیست؟ لنین نوشت که ”هر چند ممکنست عجیب به نظر بیاید اما مصرف بعد از انباشت یا بعد از تولید توسعه می‌یابد. در جامعه سرمایه‌داری غیر از این نمی‌تواند باشد.“ (۱۱) این تقاضای نیروی کار از جانب سرمایه است که فرایند تولید را به حرکت درمی‌آورد. در عین حال که ارزش بازنمایی شده در دستمزدها توسط کار خود کارگران در فرایند کلی تولید سرمایه‌داری ایجاد می‌شود، دستمزدها در واقع بخشی از هزینه‌های سرمایه‌داران را تشکیل می‌دهند. دستمزدها سرمایه متغیر هستند و یک قلم از صورت حساب کلی سرمایه‌گذاری محسوب می‌شوند. (۱۲) بنابراین هر چند بخش قابل توجه تقاضای کالاهای مصرفی از سوی جمعیت مزدبگیر است اما این یک تقاضای تابع محسوب می‌شود.

سرمنشاء این تقاضا در هزینه کردن‌های طبقه سرمایه‌دار است که این خود به نیازهای خود-گستری سرمایه مربوط می‌شود. دستمزدها و مصرف از امر سرمایه‌گذاری جدا نیستند. هدف از تولید سرمایه‌داری نیز مصرف نیست. این توانایی سرمایه در انباشت سودآور ارزش اضافه است که

نافذترین عنصر تعیین‌کننده سطح قدرت خرید اجتماعی به حساب می‌آید. و با تاکید بیشتر باید بگوییم که خصلت محدودیت تاریخی تولید سرمایه‌داری توسط فرایند کار به مثابه فرایندی ارزش آفرین معین می‌شود.

با درك این نکته می‌توان فهمید که اولاً چرا هزینه‌های کمتر تولید و انباشت سریعتر می‌تواند با دستمزدهای بیشتر همراه باشد (نظیر آنچه که طی دوره طولانی پس از جنگ جهانی دوم شاهدش بودیم)، و ثانیاً (با توجه به سیکل انباشت در سرمایه‌داری ماقبل انحصاری) چرا مارکس قادر به تشخیص این امر بود که ”بحران‌ها همواره در دوره‌ای تدارك دیده می‌شوند که دستمزدها عموماً افزایش می‌یابند و طبقه کارگر به واقع سهم بزرگتری از محصول سالانه را به قصد مصرف دریافت می‌کند.“ (۱۳)

پیشرفت تولید سرمایه‌داری صرفاً به رشد صنایع کالاهای مصرفی مربوط نیست. با توجه به اهمیت تعیین‌کننده‌ای که ماشینی‌شدن و نوآوری‌های فنی در امر بازتولید گسترده و سودآور سرمایه دارد صنایع کالاهای تولیدی باید به شکلی گسترده توسعه یابند. به علاوه، مصرف شخصی نمی‌تواند کلیت مصرف در جامعه سرمایه‌داری را بازنمایی کند. مصرف تولیدی سرمایه‌داران یعنی تقاضای ابزار ماشینی و فولاد و امثالهم و استفاده از اینها قدرت خرید اجتماعی را افزایش می‌دهد. این امر هم به طور مستقیم صورت می‌گیرد

و هم غیرمستقیم. مستقیم به شکل تقاضای ابزار تولید، و غیرمستقیم به شکل تقاضای کالاهای مصرفی بیشتر که محصول کار کارگران شاغل در صنایع کالاهای مصرفی است. سرمایه استوار مطمئناً "دلخواهی تولید نمی‌شود." (۱۴) تولید ابزار تولیدی از طریق سلسله پیچیده‌ای از روابط متقابل به تولید ابزار مصرفی وصل است. اما این رابطه‌ای مستقیم نیست که دو طرف با هم و تحت تأثیر هم، یکسان بالا و پایین بروند. مثالی بزنیم. چند تن آلومینیوم و کالاهای متعددی برای مصرف شخصی را در نظر بگیرید. بخشی از این آلومینیوم را خودروسازان و سایر تولیدکنندگانی می‌خرند که در بخش II تولید اجتماعی (تولید ابزار مصرفی) فعالیت دارند. اما بخش دیگری از این آلومینیوم راهی بخش I تولید اجتماعی (تولید ابزار تولیدی) می‌شود. این هم شامل بخش تولید دستگاه‌هایی می‌شود که در صنایع کالاهای مصرفی مورد استفاده قرار می‌گیرد (و بنابراین میزان تولید این نوع کالاها را افزایش می‌دهد) و هم بخش تولید دستگاه‌ها و تجهیزاتی که خود دستگاه‌ها و تجهیزات تولید می‌کنند. نکته اینست که تولید ابزار تولید به طور نسبی مستقل از تولید اقلام مصرفی است. اصولاً بعضی از محصولات، مثلاً سخت‌افزارهای نظامی حتی به طور غیرمستقیم هم به کار مصرف شخصی نمی‌آیند. مصرف انبوه روابط متقابل میان دو بخش تولید اجتماعی یا رشد این بخش‌ها را تنظیم نمی‌کند؛ حلقه رابط بی‌چون و چرای کل تولید سرمایه‌داری هم نیست.

البته میان کشش پایان‌ناپذیر به گسترش نیروهای مولده با محدوده‌های مصرف تضادی وجود دارد. این تضاد باعث تشدید بی‌نظمی اقتصادی می‌شود. ولی ما با "شکاف در عرصه تقاضا" (شکافی بنیادین و در حال گسترش) که نقطه ضعف مرگبار سرمایه‌داری باشد مواجه نیستیم. (۱۵)

انباشت ارزش اضافه، یک فرایند ایجاد بازار هم هست. بسط شیوه تولید سرمایه‌داری و یک تقسیم کار پیچیده‌تر به افزایش تقاضای ابزار تولید و تقاضای ابزار مصرف (به واسطه افزایش تقاضای نیروی کار) می‌انجامد. با وجود این، ما کماکان با این حقیقت روبرویم که شرایط تولید و شرایط تحقق یکسان نیستند. وجود تولیدکنندگان کالایی رقیب که از هم مجزا هستند و ناموزون رشد می‌کنند و برای دستیابی به بازاری ناشناخته فعالیت دارند، باعث می‌شود که روند تحقق کل محصول اجتماعی به هیچوجه نرم و منظم نباشد. اما همانطور که مارکس تاکید می‌کرد "بحران از جوانب خاص سرمایه که از منظر سرمایه نامعمول و عجیب است سر بلند می‌کند. یعنی صرفاً در عرصه کالا و پول که شکل‌های موجودیت سرمایه هستند بروز نمی‌کند." (۱۶)

تقاضای رو به کاهش ابزار تولید و ابزار مصرف نتیجه شرایط کلی (رو به وخامت) سودآوری است. این روابط درونی پُر هرج و مرج سرمایه بیش از حد انباشت شده است که باعث تضعیف بازتولید سودآور و مانع آن است. راه حل بحران در کاهش محصول نیست؛ در تحریک تقاضا به معنای اخص کلمه هم نیست. بلکه این کار شامل تجدید

ساختار کلی سرمایه است که اساسا به روابط ارزشی سرمایه مربوط می‌شود. مصرف گسترده نتیجه چنین تجدید ساختاری خواهد بود و نه باعث آن.

تئوری سازان کمینترن می‌خواستند نظریه مصرف نامکفی را با این استدلال تقویت کنند که ”فقیر شدن مطلق طبقه کارگر در دوران بحران عمومی سرمایه‌داری بیش از پیش به شکلی تکان‌دهنده خونمایی می‌کند.” (۱۷) منظورشان این بود که همزمان با کاهش همیشگی دستمزد افراد شاغل به پایین‌تر از ارزش نیروی کارشان، شمار بیکاران افزایش خواهد یافت. اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ ”وارگا” تلاش کرد نشان دهد که توسعه سرمایه‌داری سرانجام به يك سقوط مطلق در شمار کارگران تولیدی منجر شده است و مسیر آینده همین خواهد بود. بنابراین قابلیت جذب (نیروی کار در شیوه تولید) سرمایه‌داری به شکل دائمی لطمه خورده است. (۱۸) دات هم به نفع این استدلال وارد بحث شد. او به درستی از این صحبت کرد که فرایند انباشت باعث از جا کندن کارگران و ایجاد يك ارتش ذخیره صنعتی شده است که به ملزومات پُر افت و خیز تولید خدمت می‌کند و کمکی است برای در انقیاد نگهداشتن پرولتاریا. او سپس چنین استدلال کرد که:

اما ارتش ذخیره صنعتی بخشی از ماشین تولید گسترش یابنده سرمایه‌داری بود. شمار مطلق کارگران تولیدی مداوما افزایش یافت. فقط از زمان جنگ (جهانی اول) بود

که پدیده‌ای جدید به ظهور رسید و آن ارتش دائمی بیکاران است. بورژوازی با بی‌اعتنایی این ارتش را در پایین‌ترین سطح معیشت فقط زنده نگه می‌دارد. در همین حال شمار مطلق کارگران تولیدی شاغل مستقیماً کاهش یافته است. (۱۹)

برای این پدیده یعنی کاهش دائمی فرصت‌های شغلی توضیحات گوناگونی وجود داشت. از انقلابات فن‌آورانه در دهه ۱۹۲۰ گرفته تا طرح‌های عقلانی کردن اقتصاد که طی سال‌های بحران به اجراء گذاشته شد و نیز جذب کامل شیوه‌های تولیدی غیرسرمایه‌داری (توسط سرمایه‌داری).

تجربه چهار دهه پیاپی (بعد از پایان جنگ جهانی دوم) مسلماً نظرات بالا را تایید نمی‌کرد. اگر چه وجود يك ارتش ذخیره دائمی بیکاران جنبه مهمی از اقتصادهای امپریالیستی است (ارتشی که صفوفش را شمار زیادی از افراد ملیت‌های ستمدیده، مهاجران، جوانان و غیره پر کرده‌اند) اما (در دوران مورد بحث) شاهد يك افت عجیب و غریب در رقم کل اشتغال در هیچ‌یک از این اقتصادها نبودیم. زمانی که اینان بحث از کاهش تقاضا می‌کردند و سرمنشاء این کاهش را افت اشتغال تولیدی یا صنعتی می‌دانستند، در واقع تقاضایی که در نتیجه افزایش اشتغال غیرصنعتی برانگیخته شده بود را نادیده می‌گرفتند. (۲۰) دقیق‌تر بگوییم در این بحث، اهمیت بین‌المللی شدن سرمایه در نظر گرفته نمی‌شد.

ساختار تولید و اشتغال در کشورهای امپریالیستی مشخص تحت تاثیر تقسیم کلی دنیا و مهمتر از همه، نحوه توزیع مستعمرات (میان امپریالیست‌ها) است. برای مثال در این ماریچ، يك چرخش عظیم به سمت اشتغال صنعتی بیرون از کشورهای امپریالیستی صورت گرفته است. یعنی چرخش به سمت کشورهای معینی در جهان سوم. اگر به مقایسه سطح کل اشتغال صنعتی دنیا در دهه ۱۹۲۰ با هر دهه‌ای بعد از جنگ جهانی دوم بپردازیم مسلماً رقم‌های اشتغال بعد از جنگ بالاتر است. در عین حال، طی چند دهه بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم، سطح اشتغال غیرصنعتی نسبت به کل اشتغال بالا بود. این تاییدی بر دیدگاه مارکسیستی است که جایگزینی نیروی انسانی توسط ماشین‌ها با نرخ نزولی رشد سرمایه متغیر در ارتباط با سرمایه کل همراه است.

مهمترین نکته در این موضوع، چارچوب بین‌المللی و عوامل تعیین‌کننده اثبات است. سودآوری سرمایه، نرخ بیکاری و استانداردهای زندگی در کشورهای امپریالیستی بر مبنای ساختار کلی سرمایه بین‌المللی می‌تواند بالا یا پایین برود. تعدادی از کشورهای امپریالیستی و مشخصاً ژاپن و آلمان غربی برای چند دهه بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم از رشد اقتصادی پایدار بهره‌مند بودند که با ارتقاء استانداردهای زندگی و میزان بسیار پایین بیکاری همراه بود. به واقع یکی از میراث‌های زیان‌بار تئوری بحران عمومی گرایشی است که ورشکستگی اقتصادی، بیکاری

عظیم و فقرزدگی گسترده در خود کشورهای امپریالیستی را به عنوان شکل اصلی بروز بحران در نظر می‌گیرد. کمینترن به بیکاری عظیم در کشورهای پیشرفته به چشم اکسیر انقلاب می‌نگریست. این طرز تفکر جدا از اینکه به توان امتیازدهی اقتصادی امپریالیست‌ها (حتی در شرایط بحران) کم بها می‌دهد، منکر این واقعیت هم هست که عظیم‌ترین میزان بیکاری و فقر در جهان سوم متمرکز شده است. عدم درک رابطه دیالکتیکی میان این پدیده‌ها در کشورهای امپریالیستی و مستعمرات نیز میراث تئوری بحران عمومی است. در همین ارتباط به موضوع دیگری می‌پردازیم.

در تئوری بحران عمومی یک گرایش مشخصا اروپا محور وجود داشت. (در این تئوری) اهمیت دنیای مستعمرات در انباشت موفق سرمایه امپریالیستی کمرنگ شده بود و این اهمیت عمدتا در ارتباط با (جذب) اضافه‌تولید کالاهای کشورهای پیشرفته مطرح می‌شد. امتیازهای ملل امپریالیستی از نظر پنهان نگهداشته می‌شد و (با این کار) تئوری بحران عمومی در نقطه مقابل یکی از مفاهیم روشن لنین در مورد روابط طبقاتی در کشورهای امپریالیستی قرار می‌گرفت: "نشعاب در طبقه کارگر". فساد بخش‌های قابل توجهی از طبقه کارگر نتیجه موقعیت انگلی کشورهای امپریالیستی است. و به همین خاطر لنین تاکید می‌کرد که پیشاهنگ انقلابی باید "پایین‌تر برود و به عمق برسد، به

توده‌های واقعی...“ (۲۱) گرایش کمینترن این بود که طبقه کارگر را يك جمع یکدست در نظر بگیرد. چنین رویکردی ارادمگرایی و فرصت‌طلبی را پرورش می‌داد. احزاب کمونیست در دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ سوسیال دمکرات‌ها را متهم می‌کردند که باعث و بانی عقب‌ماندگی و فرمیسم بخش‌های مختلف طبقه کارگرند. از اواسط دهه ۱۹۳۰ آنها با برنامه‌ای دمکراتیک و ضدفاشیستی به سازش با همین سوسیال دمکرات‌ها و بخش‌هایی از بورژوازی رو آوردند تا موفق “به جلب اکثریت” کارگران شوند. مساله فقط شك و تردیدهای کمینترن در زمینه اقتصاد سیاسی نبود. شووینیسیم آشکاری که در این بحث‌ها به چشم می‌خورد هم به کنار. مشکل این بود که این بحث‌ها به يك نگرش نادرست شرم‌آور در مورد وظایف تدارکاتی انقلاب در کشورهای پیشرفته انجامید. (۲۲)

لنین امپریالیسم را به مثابه يك نظام جهانی تبیین کرد. تئوری‌سازان کمینترن امپریالیسم را به شکل جمع جبری اقتصادهای ملی تك به تك در نظر گرفتند. آنان به شکل چشمگیری چارچوب تحلیلی (لنینی) خود را از یاد بردند. آن چارچوب تحلیلی بر فهم يك قوه محرکه جدید بین‌المللی در عصر امپریالیسم استوار بود که به طور خلاصه ادغام اقتصادهای ملی در يك فرایند واحد جهانی را مطرح می‌کرد و این امر را در ارتباط با اجتماعی شدن عظیم و کیفی تولید، بین‌المللی شدن سرمایه و تقسیم کامل دنیا بین قدرتهای

امپریالیستی در نظر می‌گرفت. حرکت تئوری‌سازان کمینترن بر مبنای این درک نبود که بازار جهانی يك کلیت یکپارچه و تعیین‌کننده است. رویکرد تئوری بحران عمومی به امپریالیسم بیشتر از منظر يك فرماسیون ملی بود که از چشم يك پدیده خارجی به (بقیه) دنیا نگاه می‌کند.

گسترش (امپریالیستی) را جوابی می‌دیدند به فشاری که برای دستیابی به بازارها وجود داشت. این فشار را به ویژه در ارتباط با محدود شدن بازارهای داخلی می‌دانستند. جوانب مهمی از این نگرش بسیار شبیه به نظرات اقتصاددان لیبرال انگلیسی "هابسن" بود که در دوران لنین می‌زیست. او نیز بازار خارجی را سوپاپ اطمینانی برای کالاهای مازادی می‌دید که آنها را به واسطه قیمت‌های انحصاری بالا نمی‌شد در کشور خود به فروش رساند. نقش صدور سرمایه همواره کوچک شمرده می‌شد و به طور کلی به عنوان ابزاری برای دور زدن محدودیت‌های مالیاتی و تسهیل فروش کالا معرفی می‌شد. در حالیکه صدور سرمایه به امر بازتولید، و به تضادهای شیوه تولید بین‌المللی شده‌ای مربوط بود که ریشه در بازارهای ملی داشت. تلاش می‌شد تا بحران دهه ۱۹۳۰ از منظر مشکلات بازار در فرماسیون‌های ملی نسبتاً قائم به ذات توضیح داده شود. از این بحث می‌شد که یکی از گرایش‌های اساسی عصر افراد فزاینده دولت‌ها از یکدیگر است. (۲۳) در حالی که تجزیه و تحلیل‌های واقعی نشان می‌دهد که گرایش عمده درست عکس

این بود. بدون شك تئوری‌سازان کمینترن گرایش به کشیدن حصار حمایتی دور اقتصاد ملی کشورهای جداگانه امپریالیستی را که در دهه ۱۹۳۰ بروز کرده بود (به کل فرایند توسعه سرمایه‌داری جهانی) تعمیم می‌دادند. اما عرصه بین‌المللی همچنان يك عامل تعیین‌کننده به حساب می‌آمد، فقط به‌هم‌ریخته‌تر از پیش شده بود.

”وارگا“ در مورد مسیر بحران دهه ۱۹۳۰ چنین نوشت:
مکانیسم درونی سرمایه‌داری به حد کافی کارایی داشته تا بر پایین‌ترین نقطه بحران فائق آید، گذار از کساد را تحقق بخشد و در بعضی کشورها به شکلی محدود (به اقتصاد) دوباره جان بدهد. اما شاهدهی برای اینکه توانایی کافی ایجاد يك رونق واقعی، يك مرحله رفاه (اقتصادی)، ایجاد کند به حد کافی کارایی دارد. (۲۴)

کساد دهه ۱۹۳۰ به خودی خود شرایط بهبود را ایجاد نکرد. اما اگر از این امر چنین نتیجه‌گیری کنیم که سرمایه به هیچ وجه نمی‌تواند به طور اساسی یا همه جانبه تجدید سازماندهی شود تا پایه‌ای برای انباشت در سطحی جدید و عالیتر فراهم کند، دقیقاً خصالت سرمایه را نفی کرده‌ایم. در عصر امپریالیسم مکانیسم درونی انباشت سرمایه، یعنی دیالکتیک تخریب/بازسازی، کماکان به کارکرد خود ادامه می‌دهد. در مورد گره‌گاه‌های بین‌المللی، نقش جنگ‌هایی که بین امپریالیست‌ها رخ می‌دهد و تجدید ساختاری که در پی

تغییرات عمده در صف‌بندی‌های بین‌المللی اتفاق می‌افتد تجزیه و تحلیل‌های گسترده‌ای انجام شده است.

کانون توجه تئوری بحران عمومی به جای اینکه جنگ میان امپریالیست‌ها باشد "نوع خاصی" از کسادى بود. تئوری بحران عمومی، جنگ را از قوای محرکه واقعی انباشت و رقابت امپریالیستی جدا تصویر می‌کرد. نتیجتاً به دو جنگ جهانی امپریالیستی نیز به عنوان کارهایی کاملاً بی‌فایده نگاه می‌کرد که هیچ تأثیر واقعی در امر پیشبرد انباشت نداشتند. بر این اساس پیش‌بینی‌های معمول در مورد دوران بعد از خاتمه جنگ فرو می‌ریزد. (تئوری بحران عمومی) به جنگ جهانی به عنوان جلوه‌ای از مشکلات بازار در سرمایه‌داری‌ای نگاه می‌کرد که نقطه اوج تکامل تاریخی‌اش را پشت سر گذاشته و نیروهای مولده را فقط جهت تخریب می‌تواند مورد استفاده قرار بدهد. حرف‌هایی که "دات" قبل از وقوع جنگ جهانی دوم در مورد شبیح جنگ می‌زد حالا می‌تواند طنز جلوه کند: "نر مواجهه با این واقعیات شك و تردیدهای فزاینده به ذهن سرمایه‌داران هجوم می‌آورد که آیا دیگر با نرخ‌های بسیار بالای اشتغال روبرو خواهیم بود؟.... همراه با شروع شکل‌گیری اوضاع جدید، شبیح آشکار يك جنگ جهانی جدید به عنوان تنها "راه‌حل" استفاده از نیروهای مولده و از میان برداشتن جمعیت "مازاد" جذابیت فزاینده و محسوسی در اندیشه و سیاست سرمایه‌داری پیدا

کرد و جنگ به مثابه طریق نهایی برد یا باخت در نظر گرفته شد.“ (۲۵)

دیالکتیک گسترش و بحران امپریالیستی از راه تجدید سازماندهی همه‌جانبه سرمایه در مقیاسی جهانی عمل می‌کند. و مستعمرات در این فرایند یک نقش مرکزی بازی می‌کنند. اگر چه تئوری‌سازان کمینترن این مساله را درک نکرده بودند ولی کماکان قبول داشتند که سرمایه‌داری باید بسط یابد و تجدید سازماندهی شود. مشکل این بود که فکر می‌کردند دیگر امکان بسط و تجدید سازماندهی سرمایه‌داری وجود ندارد:

در جریان کسادى امروز تغییرى به وقوع پیوسته است، یعنی همان چیزى که لنین نامش را ”دهقان‌زدایی“ گذاشته بود. منظورمان اینست که جریان جذب تولیدکنندگان کشاورزی به درون بازار سرمایه‌داری در توسعه‌یافته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری (آمریکا و انگلستان و آلمان) اساساً به سرانجام رسیده است. در بحران کشاورزی امروز فرایند تجزیه (دهقانی) به ویرانی کامل دهقانان کوچک و میانه‌حال می‌انجامد. (۲۶)

این اظهارات با شواهد واقعی چندان خوانایی نداشت. یک نمونه چشمگیر از این شواهد واقعی، تغییر و تحولات اجتماعی عجیب و غریبی است که طی جنگ جهانی دوم و در دوره متعاقب آن در تاریخ سرمایه‌داری آمریکا صورت

گرفت. میلیون‌ها سیاه‌پوست در مقیاسی عظیم پروتزیه شدند و به زندگی شهری پیوستند. بخش اعظم اینان سابقاً درگیر کشاورزی سهم‌برانه بودند. (۲۷) فرایندهایی مشابه این در سایر کشورهای امپریالیستی به ویژه در ژاپن و ایتالیا هم جریان یافت. از طرف دیگر بخش بزرگی از روابط ماقبل سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته آن دوران را می‌بایست بقایای این روابط به حساب آورد. در بحث بالا، ”وارگا“ به ظرفیت تغییر و تحول روابط تولیدی در جهان سوم اشاره اندکی داشت. یعنی همان فرایندی که در امر بازتولید گسترده در دوره بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم نقش عظیم و محوری داشت. به طور کلی به کشورهای مستعمره عمدتاً از پشت يك عينك رکودگرایانه نگاه می‌شد. به این صورت که کشورهای مستعمره اسیر شیوه‌های ایستا و راکد هستند و به شکلی مزمن از جذب کالاهای صادراتی کشورهای پیشرفته ناتوان‌اند.

تئوری‌سازان کمینترن يك استدلال منطقی درست کردند که کانون توجه‌اش قلمرو گردش بود. یعنی علت اینکه چرا سرمایه‌داری دیگر نمی‌تواند به شکلی سودآور بازتولید شود و خود را گسترش دهد را در قلمرو گردش جست‌وجو می‌کردند. می‌گفتند که در کشورهای پیشرفته قشرهای غیرپروتز (که نقش نیروی ذخیره (ارتش کار را بازی می‌کردند) تقریباً به اتمام رسیده‌اند، مازاد تولید و سطح پایین دستمزدها جریان نوسازی سرمایه ثابت را متوقف کرده‌اند،

و همین دستمزدهای اندک و بیکاری ادامه‌دار باعث آبرفتن بازار کالاهای مصرفی شده‌اند. اما در مورد مستعمرات می‌گفتند که با چند پدیده دیگر روبرویم. اولاً با آنچه که به "قیچی" قیمت‌گذاری مشهور است (یک تیغه‌اش قیمت‌های بالایی است که امپریالیست‌ها برای کالاهای صنعتی خود تعیین می‌کنند و تیغه دیگرش قیمت‌های پایینی است که امپریالیست‌ها برای محصولات عرضه‌شده توسط مستعمرات در بازار تحمیل می‌کنند). ثانیاً با اقتصاد تک‌محصولی و خصلت عمدتاً کشاورزی اقتصادها، ثالثاً با رقابتی که بین امپریالیست‌ها با تولیدکنندگان بومی صنایع مصرفی جریان دارد، و سرانجام با جمعیت دهقانی گسترده و فقیر. همه این پدیده‌ها خلاف گسترش امپریالیستی عمل می‌کنند.

این تجزیه و تحلیل کلی، هم یک ارزیابی مشخص از بحران مشخص امپریالیسم بود و هم ارائه تصویری از مسیر گرایش امپریالیسم. (بر مبنای این ارزیابی و تصویر) سرمایه‌داری نمی‌توانست گریبان خود را از بحران رها کند چرا که بحران بسیار وخیم بود و نسل جدید بازارها با موانع سامان‌مند و ساختاری همه‌جانبه‌ای روبرو بودند (و علاوه بر این عوامل، اردوگاه سوسیالیستی وجود داشت). آینده به شکل یک رکود درازمدت یا یک جنگ خود-ویرانگر تصویر می‌شد.

يك دوره قبل از تئوری‌سازان کمینترن، نظریه‌پرداز دیگری به نتایج مشابهی رسیده بود که کاملاً به بحث کنونی مربوط است. او رزا لوکزامبورگ بود که یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان محسوب می‌شد. رزا در سال ۱۹۱۹ به دست مقامات نظامی که تحت هدایت و حمایت حزب سوسیال‌دمکرات قرار داشتند به قتل رسید. رزا لوکزامبورگ از درك مختصات ویژه مرحله امپریالیستی تکامل سرمایه‌داری باز ماند. مشخصاً تضاد بین انحصار و رقابت را درست نفهمید. به عقیده او نیروی فشار بین‌المللی که سرمایه‌داری را به جلو می‌راند عمدتاً به افزایش و گسترش دامنه داد و ستد امپریالیسم با بقیه دنیا مربوط می‌شد. نکته دیگری که کاملاً به همین درك ربط داشت، رویکرد تك‌خطی لوکزامبورگ به مسیر حرکت سرمایه‌داری بود که گویی به حد نهایی‌اش رسیده است. این چیزی شبیه به رویکرد متفکران کمینترن بود. رزا نیز مانند کمینترن مشکل را در قلمرو تحقق (ارزش) می‌دید. به يك معنا، کمینترن فقط نسخه دست دومی از لوکزامبورگیسم را ارائه می‌داد. تفاوت‌شان این بود که لوکزامبورگ حد سرمایه‌داری را دقیقاً به جهان سوم و فرایند دهقان‌زدایی در آنجا مرتبط می‌کرد که به نوعی می‌توان این فکر را فضیلت رزا به حساب آورد.

لوکزامبورگ در سال ۱۹۱۳ اثر تنوریک عمده خود را تحت عنوان "انباشت سرمایه" منتشر کرد. او در این کتاب و نیز در اثر بعدی خود به نام "ضد انتقاد" طرحی مبتنی بر افت

مزمّن تقاضا جلو گذاشت. رزا این پرسش را مطرح می‌کرد که محصول کالایی چگونه می‌تواند تحقق یابد وقتی که دستمزدهای اندک باعث محدودیت مصرف کارگران شده و سرمایه‌داران نیز (به غیر از مصارف شخصی و مخارج جایگزینی برای حفظ سطح موجود تولید) مجبورند خرج کردن را به زمانی دیگر موکول کنند تا پولی برای سرمایه‌گذاری‌های آتی پس‌انداز کنند؟ از نظر لوکزامبورگ، برای پر کردن این شکاف تقاضا باید طبقه خریداری را خارج از جامعه سرمایه‌داری پیدا کرد که بتواند این محصول را بدون اینکه خود چیزی بر آن بیفزاید جذب کند. این مصرف‌کنندگان را می‌بایست در بخش‌های ماقبل سرمایه‌داری یا غیرسرمایه‌داری و عمدتاً در مستعمرات جست‌وجو کرد. هرچند که خود این قشرها هم می‌رفتند تا در فرایند تولید سرمایه‌داری ادغام شوند و دیگر هیچکس برای تحقق محصول کالایی باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب سرمایه‌داران از تحقق ارزش اضافه و تضمین گسترش بیشتر ناکام می‌ماندند.

گرایش لوکزامبورگ این بود که سرمایه کل را به صورت يك واحد یگانه مستحکم در نظر بگیرد. (۲۸) او به غلط تصور می‌کرد که همه سرمایه‌ها همزمان برای سرمایه‌گذاری‌های آتی مشغول پس‌انداز کردن هستند. در حالیکه این فرایند به شکل ناموزون پیش می‌رود و بعضی پس‌انداز می‌کنند و بقیه به قرض کردن منابع راکد مالی

می‌پردازند تا دست به سرمایه‌گذاری بزنند. رزا تلویحا اینطور مطرح می‌کرد که کل محصول اجتماعی همزمان وارد بازار می‌شود و مستلزم اینست که یکباره تحقق یابد. اما در واقعیت تحقق نیز مانند سرمایه‌گذاری يك فرایند ادامه‌دار و البته پُره‌رج و مرج است. نکته مهم‌تر این بود که سرمایه‌گذاری، مقدم بر سودآوری یا مقدم بر امکان تحقق سودآوری در آینده، می‌تواند باعث افزایش مصرف در مدار جامعه سرمایه‌داری شود. رزا از تشخیص این واقعیت باز ماند. گسترش سرمایه مستلزم کامل‌تر کردن مداوم تقسیم کار و ایجاد تقاضا و بازارها برای چنین گسترشی است. تز مرکزی لوکزامبورگ نادرست بود. سرنوشت سرمایه‌داری به خریداران “خارجی” گره نخورده بود.

اما در مورد “بلعیدن” محیط غیرسرمایه‌داری توسط روابط تولیدی سرمایه‌داری چه می‌توان گفت؟ لنین بر گسترش تولید کالایی و تجزیه دهقانی (یعنی تبدیل بخشی از دهقانان به پرولتر و بخشی دیگر به سرمایه‌دار) در فرایند شکل‌گیری بازار تاکید بسیار گذاشت. فوق سودهای مستعمراتی نقش تعیین‌کننده‌ای در فرایند انباشت امپریالیستی بازی می‌کند. از طرف دیگر، بلعیده شدن دنیا توسط روابط تولیدی سرمایه‌داری به واقع قوه محرکه يك تضاد حاد است. بدین ترتیب آیا نئو لوکزامبورگیسم، حداقل آنجا که نقش بسیار مهم جهان سوم را مد نظر قرار می‌دهد، مساله را درست نمی‌بیند؟ پاسخ ما منفی است.

حتی اگر کل روابط تولیدی دنیا در حال سرمایه‌داری شدن بود (و حتی اگر امکان بسیار زیادی برای موجودیت اردوگاه سوسیالیستی برای مدت زمانی چند در دنیایی که تحت سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری قرار داشت) باز هم تئوری بحران عمومی و رکودگرایی صحیح نبود. با وجود اینکه جهان سوم يك ذخیره بسیار مهم امپریالیسم به حساب می‌آید و يك عرصه بسیار مهم مبارزات انقلابی است اما نادرست است اگر تغییر و تحول در مناطق غیرسرمایه‌داری دنیا را نیرویی تصور کنیم که گسترش سرمایه‌داری تحت فشار آن صورت می‌گیرد. جهان سوم، حتی در چارچوب يك درك علمی از مساله صدور سرمایه و بین‌المللی شدن تولید، حد نهایی گسترش امپریالیستی نیست. سرمایه می‌باید و می‌تواند خود را در محیط دنیایی که بیش از پیش سرمایه‌داری شده تجدید ساختار کند. هر چند این کار را با انقباض و انبساط شدید و بسیار خشن انجام می‌دهد. به لحاظ تئوریک تجدید ساختار سرمایه حتی در دنیایی که روابط ماقبل سرمایه‌داری در آن کاملاً حل شده باشند هم می‌تواند انجام شود. سرمایه به سمت رفع موانع موجود در برابر تکامل نیروهای مولده کشانده می‌شود، حتی اگر این کار پایه‌های نابودی خودش را تقویت کند.

مارکس در "کاپیتال" مساله تحريك‌آمیزی را مطرح کرد که نیاز به تجزیه و تحلیل دارد. باید این نکته توضیح داده شود که چرا شیوه تولید سرمایه‌داری با وجود همه تضادهایی که

دارد تا به حال فرو نریخته است؟ (۲۹) مارکس این بحث را در چارچوب تحلیل مشخص از ضد گرایش‌های موجود در برابر گرایش نزولی نرخ سود مطرح کرد. نکته مارکس این بود که سرمایه‌داری قادر به گسترش است اما این توانایی يك "تضاد جنبنده" است. درست به همان اندازه که ارزش نقش تعیین‌کننده بازی می‌کند، انباشت نیز حد و مرزی دارد. بنیان سرمایه تصاحب ارزش اضافه‌ای است که توسط کار زنده تولید می‌شود. مارکس در "گروندریسه" چنین نوشت: پس هر چه سرمایه توسعه‌یافته‌تر باشد، هر چه کار اضافه بیشتری تولید کرده باشد، باید نیروی مولده را وحشتناک‌تر تکامل بدهد تا خود را فقط به نسبتی کوچکتر تحقق بخشد.... سرمایه فقط می‌تواند در این حد و مرز حرکت کند. هر چه بخش مربوط به کار لازم کوچکتر شود کار اضافه بیشتر می‌شود. افزایش نیروی مولده آشکارا کار لازم را کاهش می‌دهد....

سرمایه خود يك تضاد جنبنده است که از يك طرف کاهش زمان کار به حداقل را می‌طلبد و از طرف دیگر، زمان کار را به مثابه بیگانه معیار و سرچشمه ثروت اعمال می‌کند. (۳۰)

با وجود همه اینها، پایان سرمایه‌داری يك نقطه مکانی و زمانی از پیش تعیین‌شده نیست که در آن تولید (یا تحقق) ارزش اضافه به مرز نهایی می‌رسد. مارکس نوشت که "تولید از دل تضادهایی حرکت می‌کند که دائما پشت سر

گذاشته می‌شوند اما دائماً هم سر بلند می‌کنند.“ (۳۱) تصویری که مارکس از اعمال نیرو و فشار “وحشتناک” سرمایه برای حفظ و گسترش خود ارائه کرد در مورد عصر کنونی نیز به روشنی صدق می‌کند و مفهومی خاص می‌یابد. شیوه تولید سرمایه‌داری به این سمت گشاده می‌شود که تضادهایش را به عرصه‌های گسترده‌تر انتقال دهد و خود را با حدت و شدت تجدید ساختار کند. هر چه رشد سریع‌تر باشد، گرایش انگلی هم شیوع بیشتری می‌یابد. انباشت به جلو هل داده می‌شود فقط برای اینکه به ضد انفجار آمیز خود تبدیل شود. این نظامی است که با فشار آوردن به دیوار محدوده‌اش باعث تلاطم‌ها و دگرگونی‌ها می‌شود. دیالکتیک این ماریچ‌ها دیالکتیک نابودی امپریالیسم است.

تئوری بحران عمومی می‌خواست حد و مرزهای معینی را بیابد که به قول لنین نشانگر امکان‌ناپذیری سرمایه‌داری باشد. رشد در يك فاصله زمانی معین می‌تواند کند شود. اما نابودی امپریالیسم يك فرایند طولانی سرایشیب و سقوط نیست. مطمئناً محصول تشدید مبارزات اقتصادی هم نیست. امپریالیسم و همه طبقات استثمارگر باید آگاهانه سرنگون شوند. آنها باید بارها و بارها و بیش از پیش آگاهانه سرنگون شوند تا وقتی که زمینه رشد تولید کالایی و تمایزات اجتماعی آنتاگونیستی به وسیله دگرگونی انقلابی تمامی عرصه‌های جامعه از بین برود. این همان چیزی است که مائو آن را با تجزیه و تحلیل درخشان خود و از

طریق انقلاب فرهنگی به ما نشان داد. این فرایند انقلاب جهانی و مداوم پرولتاری است. اینست حد و مرز نهایی سرمایه‌داری.

تئوری بحران عمومی با همه ظواهر و یافته‌های آخرالزمانی‌اش بحران را يك نوع تعادل جنبه در نظر می‌گرفت. انگار هیچ دینامیسمی در سرمایه‌داری باقی نمانده است. فقط با يك بحران مواجهیم که دائماً وخیم‌تر می‌شود. این درك پشتوانه يك استراتژی سیاسی تدریج‌گرایانه (و اکونومیستی) شد. به این شکل که انگار نیروهای انقلاب به تدریج در نقطه مقابل يك پس‌زمینه ایستا (که همانا بحران عمومی است) انباشته می‌شوند. نظام از نفس می‌افتد و طبقه کارگر به‌نحوی از انحاء ”ابتکار عمل را به دست می‌گیرد.“ بر همین مبنا مساله جهش‌ها در اوضاع عینی، از جمله تکان‌های غیرمنتظره سیاسی، نفی شد. بر همین مبنا اهمیت فعالیت همه‌جانبه انقلابی و نقش آگاهی سیاسی انقلابی نادیده گرفته شد. و زمانی که فروپاشی اقتصادی تحقق نیافت گنج شدند و قاطی کردند. بیایید به اقتصاد سیاسی شوروی بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم نگاهی بکنیم.

هر بار که در کشورهای امپریالیستی به ویژه در آمریکا سیکل به سمت پایین چرخش می‌کرد، اقتصاد سیاسی رسمی شوروی فوراً اعلام می‌کرد که این آغاز پایان است. این مرحله آغازین يك بحران واقعی و ”نهایی“ مازاد تولید

است. و البته هر بار که سیکل ظاهرا رو به بالا داشت، اقتصاددانانی که بر مبنای درک سنتی خود آن نکات را پرانده بودند به انتقاد از خود می‌پرداختند و توضیح می‌دادند که چرا رکود اقتصادی قبلی بحران "واقعی" نبود ولی بعدی حتما چنین خواهد بود. از اینجا به نظرات استالین در دوران بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم می‌رسیم. او می‌گفت سرمایه‌داری به علت اینکه دیگر قسمت بزرگی از دنیا به جزیی از بازار جهانی سوسیالیستی تبدیل شده فرصت‌های فروش باید بدتر از قبل شود و صنایع دچار رکود شوند. در تصویری که استالین ارائه می‌کرد نظام جهانی امپریالیستی می‌رفت که کاملا به خود محصور شود.

استالین که همان معضل کمینترن را داشت گسترش سرمایه را فقط يك مفهوم کمی می‌دید. یعنی بازارها و سرزمین‌های جدید. او توانایی سرمایه‌داران را در بهره‌کشی همه‌جانبه‌تر و شدیدتر بازارهای موجود مثلا از راه توسعه بیشتر سرمایه‌داری در مستعمرات و ادامه تجدید ساختار سرمایه در کشورهای پیشرفته نادیده می‌گرفت. واقعیت این بود که بلوک امپریالیستی به سرکردگی آمریکا قادر بود تجارت را در سطحی بالاتر از گذشته گسترش دهد، حتی اگر از نظر جغرافیایی بخش کوچتری از دنیا را نسبت به دوران قبل از جنگ تحت کنترل خود داشت. توانایی سرمایه‌داری در انجام این کار در گرو تجدید سازماندهی کلی دنیای امپریالیستی

است که سرزمین‌ها و بازارها در درون‌اش قرار دارند. جنگ دقیقا به تحقق همین امر خدمت می‌کند.

در همان موقع بحث گروهی از تئوریسین‌های اقتصاد سیاسی (شوروی) این بود که کشورهای امپریالیستی می‌توانند از طریق ارائه ترکیب صحیحی از هزینه کردن‌ها و برنامه‌ریزی دولتی تقاضا را تحت کنترل درآورند و تحریک کنند و با این کار بحران را به شکل نامحدودی بهبود بخشند. "وارگا" یکی از همین‌ها بود. استالین بخشا علیه این تئوریسین‌ها مبارزه می‌کرد. هر چند که نقش او در این مبارزه بیشتر شبیه یک عقبدار بود برای ارتشی که داشت شکست می‌خورد. هرچند بحث امثال "وارگا" چین و چروک جدیدی (در چهره تئوری‌های اقتصاد سیاسی شوروی) بود، اما به میزان زیادی ادامه فرمولبندی‌های بحران عمومی محسوب می‌شد. این قبیل تئوریسین‌ها در مواجهه با واقعیت رشد سرمایه‌داری در دوران پس از جنگ جهانی دوم فقط می‌توانستند اوضاع را با رجوع به یک عامل "خارجی"، مثلا با برنامه‌ریزی دولتی، توضیح بدهند. رسیدن به چنین درکی چندان مشکل نبود چرا که تصویر آنان از سوسیالیسم دستخوش تغییراتی شده بود. حالا دیگر سوسیالیسم را ترکیبی از پیشرفت فنی و نقشه دولتی می‌دیدند. "رقابت مسالمت‌آمیز"، "گذار مسالمت‌آمیز" و سایر تئوری‌های رویزیونیستی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از همین درک‌ها نتیجه شد. (۳۲)

(پس در دوره پس از جنگ) استالین با فرمولبندی‌های رویزیونیستی سر شاخ شد. درست مثل اواخر دهه ۱۹۲۰ که در مقابل راست‌گرایانی قرار گرفت که معتقد بودند سرمایه‌داری قادر است به وضعیتی متعادل دست یابد. اما این‌بار نیز استالین مبارزه‌اش را با (اتکاء به) یک متدولوژی و تئوری نادرست انجام داد. این همان متدولوژی و تئوری نادرستی بود که ۲۵ سال پیش از آن نیز پایه مبارزه استالین را تشکیل می‌داد و تئوری بحران عمومی حاصلش بود. اواخر دهه ۱۹۲۰ نظام امپریالیستی پا به یک بحران عمیق گذاشت و (در آن مقطع) آنچه در سطح می‌گذشت ظاهراً تئوری بحران عمومی را تایید می‌کرد یا حداقل آن را باورپذیر می‌ساخت. اما (در دوران پس از جنگ جهانی دوم) نظام امپریالیستی در نقطه شروع موج گسترش کاملاً جدیدی قرار گرفت.

تئوری بحران عمومی نمی‌توانست پایه‌ها و دامنه عملکرد آن گسترش را توضیح بدهد. به علاوه ادعاهای آن گروه از نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی که مسحور "موفقیت" ظاهری سرمایه‌داری شده بودند را هم نمی‌توانست رد کند. نقاط ضعف متدولوژیک این تئوری زمانی بیشتر آشکار شد که راه برای ابراز انواع مزخرفات رویزیونیستی باز شد: گروهی مطرح کردند نوعی از سرمایه‌داری وجود دارد که نیازهای اجتماعی را بهتر تامین می‌کند؛ گروهی شیفته "انقلابات

فن‌آورانه“ شدند؛ گروهی به شدت علاقمند مداخله دولت (در اقتصاد) بودند؛ این نظر به میان آمد که دولت‌های امپریالیستی می‌توانند به همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگر و نیز با سوسیالیسم بپردازند. (در این چارچوب فکری) امپریالیسم یا باید عنقریب به کام سقوط و جنگ می‌افتاد یا اینکه به چیزی خوش‌خیم‌تر و منطقی‌تر تبدیل می‌شد. چنین بحثی نمی‌توانست دیالکتیک اوضاع جدید را درک کند. افراد درگیر در این بحث دیالکتیک عصر را نفهمیده بودند. با پیروزی رویزیونیسم در اتحاد شوروی که اواسط دهه ۱۹۵۰ اتفاق افتاد، تئوری بحران عمومی که آغشته به اکونومیسم و گرایش اروپا محور بود دچار يك تغییر و تحول کیفی شد. یعنی با يك نسخه کاملاً سوسیال‌شوینیستی از بحران عمومی همراه با فرمولبندی‌های کشدار و دل‌خواه روبرو شدیم که به يك طبقه امپریالیست جدید خدمت می‌کرد

■

منابع و توضیحات

- ۱) مثلاً نگاه کنید به کتاب پُرنفوذ "سرمایه انحصاری" اثر پل سوئیزی و پل باران که در دهه ۱۹۶۰ منتشر شد.
- ۲) ژ. و. استالین، "گزارش سیاسی کمیته مرکزی به پنجمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک)" (دوم تا نوزدهم دسامبر ۱۹۲۷)، جلد دهم آثار (مسکو: نشر زبان‌های خارجی، ۱۹۵۵ - ۱۹۵۴) صفحات ۲۷۷ تا ۲۹۸؛ و "گزارش سیاسی کمیته مرکزی به کنگره شانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک)" (۲۷ ژوئن ۱۹۳۰)، جلد دوازدهم آثار، صفحات ۲۴۲ تا ۲۶۹.
- ۳) ر. پالم دات، "فاشیسم و انقلاب اجتماعی: بررسی اقتصاد و سیاست مراحل بحرانی سرمایه‌داری در حال پوسیدگی" (نیویورک: نشر انترناسیونال، ۱۹۳۴)، صفحه ۱۰.
- ۴) برای آشنایی با مباحثات آغازین کمینترن حول این مساله رجوع کنید به "گزیده‌هایی از ترها درباره جنبش انقلابی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، مصوبه کنگره ششم کمینترن" (اول سپتامبر ۱۹۲۸)، بازتکثیر توسط "جین دگراس" در کتاب "اسناد انترناسیونال کمونیستی ۱۹۴۳ - ۱۹۱۹" (نیویورک: نشر دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۰)، جلد دوم، صفحات ۵۲۶ تا ۵۲۸.
- ۵) رجوع کنید به دات، "فاشیسم و انقلاب اجتماعی"، صفحات ۱۲، ۲۴، ۲۵ و ۴۲ تا ۵۸.

- ۶) کارل مارکس، "تئوری‌های ارزش اضافه"، بخش دوم (مسکو: نشر پروگرس، ۱۹۶۸)، صفحه ۴۹۷
- ۷) یوجین وارگا، "بحران عظیم و نتایج سیاسی آن" (نیویورک: نشر انترناسیونال، ۱۹۳۴)، صفحه ۲۰
- ۸) آ. لئونتیف، "اقتصاد سیاسی" (نیویورک: نشر انترناسیونال)، صفحه ۱۸۴
- ۹) و. ای. لنین "خصلت نمای رمانتیسیم اقتصادی"، مجموعه آثار لنین (به انگلیسی)، مسکو: نشر پروگرس، جلد دوم، صفحه ۱۶۷
- ۱۰) فردریش انگلس، "آنتی‌دورینگ" (مسکو: نشر پروگرس، ۱۹۶۹) صفحات ۳۴۰ و ۳۴۱
- ۱۱) "خصلت نمای رمانتیسیم اقتصادی"، مجموعه آثار لنین (به انگلیسی)، جلد دوم، صفحه ۱۵۵
- ۱۲) این نکته‌ای است که "انور شیخ" در کتاب "مقدمه‌ای بر تاریخ تئوری‌های بحران" (نشر اتحاد برای اقتصاد سیاسی رادیکال، ۱۹۷۸) مورد تاکید قرار داد و پروراند.
- ۱۳) مارکس، کاپیتال، جلد دوم (مسکو: نشر پروگرس، ۱۹۷۱)، صفحه ۴۱۵
- ۱۴) کاپیتال، جلد سوم، صفحه ۳۰۵
- ۱۵) نتیجه‌گیری‌های رفرمیستی که از مواضع متعدد مبتنی بر تئوری مصرف نامکفی برمی‌خیزد چندان پوشیده نیست. بر این مبنا تقسیم مجدد درآمد (به صورت دستمزدهای بیشتر یا پرداخت هزینه‌های عمومی) هم به نفع کارگران است و

هم سرمایه‌داران. چرا که نتیجه افزایش مصرف کارگران بالا رفتن حجم فروش برای سرمایه است.
۱۶) تئوری‌های ارزش اضافه، جلد دوم، صفحات ۵۱۲ و ۵۱۳

۱۷) وارگا، "بحران عظیم"، صفحه ۲۰
۱۸) برای آشنایی بیشتر با مباحثه‌ای که بر سر تئوری "وارگا" جریان یافت رجوع کنید به "ریچارد ب. دی"، کتاب "بحران و سقوط: مطالعات شوروی درباره غرب" (۱۹۳۹ - ۱۹۱۷) (لندن: انتشارات نیو لغت، ۱۹۸۱)، صفحات ۱۴۶ تا ۱۷۰

۱۹) دات، "فاشیسم و انقلاب اجتماعی"، صفحات ۱۶ و ۱۷
۲۰) رجوع کنید به "دی"، "بحران و سقوط"، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵

۲۱) "امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم"، مجموعه آثار لنین (انگلیسی)، جلد ۲۳، صفحه ۱۲۰

۲۲) ردیابی کامل عواقب سیاسی خط بحران عمومی از حوصله این نوشته خارج است. کافیسست بگوئیم که ناروشنی در مورد تئوری امپریالیسم لنین گرایش‌هایی را تقویت کرد که از "چه باید کرد" (لنین) دست شستند. اینگونه مطرح کردند که "مبارزه برای نان" در کشورهای امپریالیستی ذاتا به مبارزه‌ای انقلابی تبدیل شده است. چرا که اگر امپریالیسم قادر به تامین بدیهی‌ترین نیازهای توده‌های زحمتکش برای ادامه بقای‌شان نیست پس مطرح کردن خواست تامین آن نیازها ضرورتا کل نظم امپریالیستی را به طور مستقیم به

چالش می‌گیرد. با این حساب احکام لنین در مورد مبارزه اقتصادی واژگون شد و مبارزه وی علیه اکونومیسم کنار نهاده شد. در ارتباط با همین موضوع نگاه کنید به مقاله "یادداشت‌هایی از مطالعه چه باید کرد؟" اثر جی. پی.، منتشره در مجله "کمونیست" (شماره ۵)، (ماه مه ۱۹۷۹). مقاله "لغزش به تاریکی: اکونومیسم "چپ"، حزب کمونیست آمریکا و لیگ متحد اتحادیه‌های صنفی"، منتشره در مجله "انقلاب" (دوره پنجم، شماره ۳-۲)، (فوریه/مارس ۱۹۸۰)، و نیز مقاله‌ای از حزب کمونیست انقلابی آمریکا تحت عنوان "اکونومیسم امپریالیستی یا بیماری اروپایی" که در نشریه "جهانی برای فتح" شماره ۲ (ماه مه ۱۹۸۲) انتشار یافته بود.

۲۳) رجوع کنید به وارگا، "بحران عظیم"، صفحه ۲۶

۲۴) همانجا صفحه ۷۴

۲۵) دات، "فاشیسم و انقلاب اجتماعی"، صفحات ۲۲ و ۲۳

۲۶) وارگا، "بحران عظیم"، صفحه ۷۶

۲۷) کمینترن از این بحث می‌کرد که اکثریت عظیم سیاهپوستان در ایالات جنوبی آمریکا همچنان کشاورز سهمبر باقی خواهند ماند. این نظر کمینترن به جهت‌گیری رکودگرایانه اش مربوط بود.

۲۸) این نکته را "مایکل کالکی" در ارتباط با نظر لوکزامبورگ در مورد سرمایه‌گذاری، در کتابش تحت عنوان "مقالاتی درباره قوای محرکه اقتصاد سرمایه‌داری"

(نشر دانشگاه کمبریج، ۱۹۷۱) صفحات ۱۵۱ و ۱۵۲
مطرح کرده است.

(۲۹) رجوع کنید به "کاپیتال"، جلد سوم، صفحه ۲۳۲
(۳۰) مارکس، گروندریسه (ترجمه انگلیسی با مقدمه مارتین
نیکولاس (میدلسکس، انگلستان: نشر پنگوئن، صفحات ۳۴۰
و ۷۰۶

(۳۱) گروندریسه، صفحه ۴۱۰
(۳۲) در مورد نوسانات تئوریک "وارگا" بر سر سیاست
"نیو دیل" در آمریکا و پیش‌بینی‌هایش رجوع کنید به فصل
هشتم از کتاب "بحران و سقوط" اثر "دی". نمونه ادغام
تئوری بحران عمومی با جزم‌های روزیونیسم خروشچفی
توسط "وارگا" را می‌توان در آخر اثر مهم‌اش به نام
"سرمایه‌داری قرن بیستم" پیدا کرد که به سال ۱۹۶۴ منتشر
شد.

واژه های انتخابی معادل

Eurocentric	اروپا محور
General crisis	بحران عمومی
Dynamism	پویایی
Differentiation	تجزیه
Moving contradiction	تضاد جنبنده
Moving equilibrium	تعادل جنبنده
Self-expansion	خود-گستری
Constant capital	سرمایه استوار
Fixed capital	سرمایه ثابت
Variable capital	سرمایه متغیر
Stagnation	رکود
Depression	کساد
Dynamics	قوای محرکه
Underconsumption	مصرف نامکفی